

پیام سیاوش

اسطوره مانند یک کشتزار بزرگ و زنده است که هر کس، برای برآوردن نیاز، به اندازه شناختش، می تواند از آن بهره برداری کند. چون اسطوره در مردم و با مردم زنده است نسبت به اندیشه آنها، رشد می کند، پربار یا لگد مال و خشک می شود و پیوسته در حال دگرگونی است. هر بخش آن را می توان از دید گاهی، نسبت به بینش فرد، زیبا یا زشت، فروزان یا خاموش، شاد یا اندوهگین دید. گاهی از اسطوره ارزشهای فرهنگی برداشت می شود و گاهی هم کسانی از آن، به کردار ابزاری، استفاده می کنند تا درماندگی خود را وارانه جلوه دهند. داستان سیاوش بیشتر بطور روینایی بررسی شده و مورد بهره برداری مردمی یا استفاده های فردی قرار گرفته است.

از دیدگاه فرهنگ ایران می توان داد خواهی و پایداری بایک خرمین را با بخشی از داستان سیاوش برابر دانست. این برداشت راست است که سیاوش سرش را، در راه راست منشی و جوانمردی، از دست می دهد. ولی این معیار هم دروغ است، که هر کسی را در جنگی سر بریدند، راست منش، جوانمرد و با سیاوش برابر و همتاست. از گوهر شناسی چندی از روشنفکران است که گاهی داستان تبعید خمینی را به ترکیه با پناهندگی سیاوش در توران مقایسه می کردند و زمانی شکست مصدق را با داستان سیاوش برابر می شمارند. چرا که در این اسطوره تنها کشتن نا جوانمردانه سیاوش را می بینند و این پدیده را شایسته سوکواری می دانند. شاید این روشنفکران انتظار دارند که اکنون مردم بر پیروزی خمینی و شکست مصدق سوکووار باشند. در حالیکه شکست مصدق و پیروزی خمینی نتیجه ناآگاهی، شتابزدگی، فردپرستی، گمان ورزی و راحت طلبی همین دنباله روهائی از خویش بیگانه بوده است. خمینی اسلام دوستی عرب گرا و شاید مصدق ملی گرایی طریقت دوست بوده است. ولی نه خمینی توانست که خلافت شریعت اسلامی را به ایرانیان تحمیل کند و نه هرگز مصدق میتوانست برای مردم "دمکراسی"، طریقت خودش را، بیاورد. روشنفکرانی که گوهر ناشناخته خود را "از گم شدن لب دریا طلب می کنند"، بعد از "هزار سال پیکار باهریمن"، هنوز هم اندیشیدن را نیاموخته اند و هزارسال شکست خود را، که نتیجه فردپرستی، دنبال روی و بازماندگی آنها از شناخت فرهنگ خودشان است، نمی بینند. اینها واماندگی و زبونی خود را با ایدال افرادی گم شده می پوشانند. مردمی که بعد از هزار سال هنوز هم اسلام رنگ شده دیگری را، از همان شریعتی ها، بنی صدرها، منتظری ها، به نام نوآوری می خردند چگونه امکان، داشت، دارد و خواهد داشت که یک فرد، یا یک بینش و اندیشه، برای آنها مردمسالاری بیاورد. هنوز دسته ای بر این باورند که هر کس، با شیوه ستمکاری یک دیکتاتور مخالفت کرد، خواهان دادگری و دمکراسی است. بر همین پایه تاریک اندیشی بود که مردم ایران را به خلافت خمینی گرفتار کردند و بر همین تفکر است که امروزه از مصدق ها، بازرگان ها، سحابی ها، و... قهرمان خلق می سازند. شاید هم بعضی کسان "دمکراسی" را در پذیرفتن نا برابری جانها می بینند. یعنی اگر مردمی، بخاطر اعتقاداتشان، بدبختی خود را حکمت الهی می دانند، و ستمکاری اربابان قدرت را مجازات گناهان خود از طرف خالق قهار به حساب می آورند، و به همین دلیل بردبار و راضی به رضای او هستند، بر آن مردم "دمکراسی" حکمفرماست. پس بنا بر این اندیشه خام باید مردم را هر چه بیشتر در ناآگاهی نگه داشت، که در طامات و خرافات غوطه ور باشند، تا ببینارند که آزادند، آزادند تا نسلها و نسلها، به امید بهشت، زندگی دوباره، در نکبت و بدبختی جان بدهند. تنها کسانی می توانند اینگونه جان ستیزی را به نام "دمکراسی" تأیید کنند که نخستین شرط آزادی را، که آزادی و برابری همه جانها و راء عقیده و ایمان آنها است، ندیده می گیرند. اگر آزادی که بر اصول، عقیده، اید و لوژی، مکتب و فلسفه ویژه ای باشد، آزادی همان اصول است نه "دمکراسی". ستایش از تاریکی، نکوهش بینایی است. آرامی و خاموشی گوسپندان، برهانی بر بی خبری آنها از گرگ، نه دوستی آنها با گرگ است.

زمانی مردم ایران به مردم سالاری می رسند که فرهنگ خود را بشناسند و آنچه که خود دارند از بیگانه تمنا نکنند. هرگز انتظاری نیست که این روشنفکران همیشه، سه هزارسال فرهنگ، آزمونها، روند اجتماعی و تاریخ را بسنجند و ارزشیابی کنند. ولی امید می توان داشت که روشنفکری، که می پندارد "همه دنیا پر است از او"، تاریخ سی سال گذشته را تنها یک بار با بینش، اندیشه، رفتار و گفتار خود بسنجد و ببیند که او "در میان (خالی)" است. هیچ انتظار نیست که روشنفکران یکدیگر را درک کنند ولی باید آن توانایی را در خود برانگیزند که بتوانند گفتار خود را در روند روزانه بررسی کنند. بیشتر روشنفکران ما برون خود را از روزنه ای که از بیگانه وام گرفته اند، بر انداز می کنند و آنچه را که می بینند جهان پدیده ها می پندارند. از این روزنه هر یک "حقیقت" را در فکر خود و یا در قامت پیش کسوتی از خود می بینند و حتی اگر روشنفکر خوداندیشی وجود "حقیقت" را هم رد می کنند، رد کردن "حقیقت" را حقیقت می دانند.

اگر ارزشی فرهنگی را در درون "واژه ای" می پندارند، آن "واژه" را می ستایند، و از ارزش آن باز می مانند. این است که نه تنها خلیفه وقت و علم داران ولایت فقیه هم با واژه های "مردم سالاری" و "د مکراسی" نوحه سرایی می کنند بلکه بعضی از روشنفکران هم، که از آهنگ آن "واژه" سر مست شده اند، به دم رسانی عربده آنها مشغول می شوند. چرا که اگر کسی کمی بتواند بیندیشد درک خواهد کرد که، "د مکراسی" در ورای عقیده و ایمان است. مفهوم شک ورزی، گستاخی، در خود نگری، سنجیدن، گسترده شدن دیدگاه، هماهنگ ساختن بینش و اندیشه با پیامد پدیده ها در واژه "خوداندیشی" آمیخته است.

مردم ایران هرگز از دنبال روی و همراهی این پیش کسوتها به آزادی نخواهد رسید. ایرانیان وقتی به مردم سالاری میرسند که روشنفکران آنها خود را از آلودگیهای ایمان هزار ساله پاک کنند و فرهنگ ایرانی و خود را بشناسند. اگر آزاداندیشی حافظ را می پذیریم، و می خواهیم "زهرچه رنگ تعلق بگیرد آزاد" باشیم، باید بدانیم که آزاداندیشی، ورای اندیشه حافظ، نه تعلق گرفتن به تندیس حافظ است. اگر مولوی بریدن از هر کفر و ایمان را ستایش می کند، بریدن از مولوی هم جدا از این اندیشه نیست، نه اینکه باید از عقیده و ایمان خود گسست و به گفتار مولوی ایمان آورد. اگر ایرانی خردمند، همگور، همتا و همیار خدایان آفریده شده است پس باید بتواند نیک بیندیشد و روند کشور آری را خود جستجو کند. خردمند نیازی به احکام از پیش نوشته شده، امیرالمؤمنین، امیرالکافین و یا مردگان شکست خورده ای که، بویسله و افسانگان درون تهی، در تابوت قهرمانی حمل می شوند، ندارد.

در این جا که زبان از ادامه گفتار باز مانده بهتر است که هسته بیان را در سروده فریدون مشیری جستجو کنیم.

همدلی کو؟ تاشوم همراه او
شاید از این تیرگی ها بگذریم.
سر نهم هر جا که خاطر خواه او!
ره به سوئ روشنایی ها بریم.
میروم، شاید کسی پیدا شود،
بی تو، کی این قطره دل، دریا شود؟

برگردیم به داستان سیاوش، از زبان فردوسی، شاید ارزشهایی را بیابیم که در جهان امروز یافت نمی شوند. فردوسی تنها داستان را، با واژه های پارسی، نمی سراید بلکه نخست آنها را در جویبار خرد می شوید و به زیور گوربار هنر می آرید. چه خوشست که آئی، با هم از چند بند د نواز د بیبچه این داستان، رامش ببریم.

اگر داد باید که ماند بجای
چو دانا پسندد پسندیده گشت
ز گفتار دهقان کنون داستان
کهن گشته این داستانها، ز من
اگر زندگانی بود دیر یاز
بیا رای ازین پس به دانا نمای
به جوی تو در آب چون دیده گشت
تو بر خوان و برگوی بر رستان
همی نو شود بر سر انجمن
بر این دین خرم بمانم دراز

از این گفتار هر کس، بطوریکه گمان می برد، به اندازه بیداری و گنجایش خرد خود از آن بهره می گیرد ولی، در طول حاکمیت اسلام، نه تنها حروف نوشتارهای معربی شده اند بلکه بن نهاد واژه ها، در ذهنمان با معنای کلمه های عربی، پوشیده و از بینشمان دور گشته اند. این است که، در این فرهنگ حاکم، توانایی درک آنها را نداریم. چرا که ریشه و زیربنای این واژه ها، در آگاهی بود اندیشه ایرانیان، زیر هزاران سال فشار بیگانگان، لگد مال و شاید هم خشکیده باشند. مانند واژه های، "داد"، "دانا"، "راستان" که ما از بنمایه های آنها دوریم.

بیشتر واژه "داد" را با کلمه عدل، که در قاموس اسلام نماد، حد، کيفر، مجازات، قصاص، تقسیم غنیمت ها، برابری در ایمان و اجرای احکام الهی است، اشتباه میکنند. در حالیکه حقوق بشر بخشی از زیربنای واژه "داد" است. مردمانی که "آزادی بیان" را تنها حق مؤمنین به الله می دانند، با مفهوم واژه "داد" بیگانه اند، فقط عدالت اسلامی را می شناسند.

اغلب معنای واژه "دانا" را با آگاه بودن به آموزه ای و یا علمی مساوی می گیرند. مثلاً، عالمی که به اصول و احکام دین آشناست، کسیکه در دانشگاه دانشی را آموخته، حتی گاهی کسی را که به عقیده ای ایمان آورده "عاقل" و دانا می خوانند. ولی "دانایی" از درون و بینش خود شخص می جوشد. دانا خود جوینده است و خود توانایی دارد که نیک و بد را شناسایی کند. عالم پیرو علمی است که، نیک و بد را تعیین می کند. فرمولهایی که او از دیگران می پذیرد و از رابطه و برخورد این علم با پدیده های دیگر بی خبر است. اینکه علامه ای سالها تحقیق می کند، که چه وقتی باید دست و یا سر گناهکاری را از تنش جدا کرد، یا چگونه یک بچه حرامزاده می شود، نادان است.

احکام، یعنی فرمانهای الله، که قهار و مقتدر است، که اطاعت کورکورانه انسان "عاقل" و بی "خرد" را حکم می کند، از همان نخست در ترازوی خرد "دانا" پذیرفته نمی شوند.

قرنهایست که نشانی از "راستان" در روی زمین دیده نشده، پس چگونه باید راستان را تصور کرد؟ ولی از فرهنگ، رفتار، کارکرد (به زبان فرنگی کارکتر) و ارزشهای راستان نشانه هایی بر جامانده، که بخشی از آنها و "دین خرم" را فردوسی در لابلای داستان سیاوش بیان کرده است. هر چه بوده "راستان"، خرم دینان، راستی را می ستودند تا در میان مردمی آزاد و بدون ترس از یکدیگر و جدا از ستمکاری زندگی کنند. شاید به سبب نا بودی "راستان" باشد که در این زمان مردم در ترس و همجواری با ستمکاری و بدون آزادی زنده مانده اند.

گمان می رود که داستانهای شاهنامه اندیشه های مردم، در مورد کارکرد خدایان خود بوده، که بعد از هزاره ها، نشانه هایی از آنها در اوستا و شاهنامه بجای مانده است. این است که بیشتر بازیگران این اسطوره ها کرداری هم نهاد با نامشان دارند. جمشید، فریدون، فرانک، ایرج، رستم، بهرام، کیخسرو، اسفندیار، افراسیاب، گرسیوز، سیاوش و فرنگیس و... همه کارکردی، (کاراکتر)، را دارند که با آن کردار در بینش مردمان نامگذاری و آفریده شده اند. مانند: جم - شید = برآیند و افشاندۀ گوهر خدایان = انسان، به - رام = نیک خدای رامشگر

روشن است که نام بیشتر آنها، گاهی هم کردار یا نقش آنها، در اوستا و شاهنامه، ویا فرهنگ مردمان دیگر، برابر نیست. شاید فردوسی با خردمندی این خدایان را، نسبت به زمان مکان و رفتار قدرت حاکم، در پیکر شاه، پهلوان، اسب، دیو و... به نمایش وادار کرده است. این است که در درازای هزارسال گذشته، پژوهشگران ایرانی با فکر اسلامی خود، پژوهشگران بیگانه با پیشدوری غربی خود، می کوشند تا رابطه داستانهای شاهنامه را با فرمولهای اجتماعی و یا با تاریخی، که برای آنها بدیهی و مرسوم است، ارزشیابی کنند.

در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز هر کسی بر حسب فکر گماتی دارد (حافظ)

ولی مردم با معیارها و ارزشهای باور خود، خدا، شاه، پهلوان، دیو و پری را می آفرینند پس ما اگر اسطوره را از بازیگران دوست و دشمن جدا سازیم امکان آن وجود دارد که کمی از فرهنگ و ارزشهای باور پیشینیان، نیک و بد، زیبا و زشت، را مشاهده کنیم. ارزشهای فرهنگی هر مردمی در افسانه بافیهای آن مردم، ناخواسته، بیان می شود.

مشاهده کنیم که ایرانیان چه رفتاری را، با زیبا دختری از نیای گرسیوز که به ایران پناهنده شده، پسندیده می دانستند. گویو و گودرز و توس، که هر سه دلباخته آن زیبا رو هستند، از راه خرد و جوانمردی از کژ گویی و پرخاش به یکدیگر می گذرند، آن پریچهر را به پیش شاه می آورند.

بدو گفت خسرو نژاد تو چیست	که چهرت همانند چهر پرست
ورا گفت از مام خاتونیم	ز سوی پدر بر فریدونیم
نیام سپهدار گرسیوز است	بر آن مرز خرگاه او مرکز است
بدو گفت کاین روی و موی و نژاد	همی خواستی داد هر سه بیاد
به مشگویی زرین کنم شایدت	سر ماهر و یان کنم بایدت
چنین داد پاسخ که دیدم ترا	ز گردن کشان برگزیدم ترا

این گفتار نشان می دهد که اگر ایرانیان به مفهوم امروز ما "نژاد پرست" نبودند، حداقل، به پیوندهای خونی و تربیت خانوادگی خیلی اهمیت می دادند. امروزه از یک سو، پیشرفتهای اجتماعی جهان، این معیارهای سنجش را رد می کند و از سوی دیگر مردم یکدیگر را نمی توانند درک کنند و روانشناسان از گشایش این مشکل درمانده اند. می بینیم که، کشش و مهرورزی، در برخورد زن و مرد به فرم بنیادی خود تا به امروز، بر جامانده است و دیگر اینکه سه پهلوان و شاه از دختر خواستگاری می کنند و او شاه را به همسری برمیگزیند. تصور ایرانیان از رفتاری نیک با یک پناهنده در آن زمان چنین بوده است که سروده اند. این چنین رفتاری برتر از، خواسته ها و آرزوهای، "حقوق بشر" در این قرن است.

چیز دیگری که در این داستان نهفته است شیوه آموزشی در آن فرهنگ است که تا همین چند دهه دیرین در بین زرتشتیان ایران برپا بوده است. در این فرهنگ کودک کان خود را تا چهارده سالگی، در خانواده هم تراز خود، برای آموزش فن، پیشه، هنر و ارزشهای اجتماعی می فرستادند. در داستان سیاوش، پدرش کیکائوس، آموزش او را بنا به درخواست رستم، به رستم می سپارد. رستم می خواهد که بییش و هنرهای خود در سیاوش بیافریند، تا رستم خودش گسترش پیدا کند، و کیکائوس می خواهد که سیاوش به این دانش آراسته شود چون از بن اوستا، می بینیم که پیوند آموزگار و آموزنده با ارزشهایی که ما امروز از آموزش می شناسیم هم سنگ نیست.

چو دارندگان ترا مایه نیست
بسی مهتر اندیشه کرد اندران
به رستم سپردش دل و دیده را
تهمتن ببردش به زابلستان
مراو را به گیتی چو من دایه نیست
نیامد همی بر دلش بر گران
جهانجوی و گرد پسندیده را
نشستگهش ساخت در گلستان

این اندیشه بجاست که روند آموزشی آن دوران را نمی توان در جهان امروز پذیرفت. ولی آنچه که در این کردار شگفت آور است رابطه و پیوند استاد و شاگرد است. رستم دایگی سیاوش را بدل می پذیرد و از آن پس پدر او، و گاهی نزدیکتر و پر مهر تر از پدر، می گردد و سیاوش فرزند، نه با معیار امروز، فرزندی که با مهر و کوشش استاد پرانگیخته شده، ادامه هنر و دانش رستم است. در این پیوند که منش و بینش استاد، در درون شاگرد افشانده می شود، در ساختار و پایه های زندگی "فرزند خوانده" جان می گیرد، ارزشی ورای اخلاق، وجدان و سنت داشته است. در حالیکه در آن فرهنگ مهر پدر و فرزندی را پیامد یک رشته درونی (که دین می نامیدند) می دانستند و این مهر در پاسخ سیاوش، به عشق و تهدید سودابه (همسر کیکاوس)، روشن می شود.

کنم بر تو بر پادشاهی تباہ
سیاوش بد و گفت هرگز مباد
چنین با پدر بیوفایی کنم
ز مردی و دانش جدایی کنم

شود تیره بر روی تو چشم شاه
که از بهر دل دین دهم من بباد
ماجرای عشق سودابه به سیاوش و گذشتن او از آتش، که نظیرش در بین مردمان دیگر هم پیدا می شود، بیشتر سنتهای اجتماعی و معیارهای اخلاقی را نمودار می کند.

سیاوش در هنگام پیروزی و نیرمندی، بعد از ریزنی فراوان با رستم و سپهبدان، پیشنهاد آشتی افراسیاب را از راه خرد و جوانمردی به آن گونه می پذیرد که هیچ گاه به سرزمین و مردم ایران آسیبی نرسد. سیاوش آسایش مردم را در دوستی با افراسیاب، ولی کیکاوس آنرا در نابودی دشمن می دیده است. این است که کیکاوس پیمان سیاوش و اندر زهای رستم را رد می کند. ارزشی که در این داستان نهفته است، شاید هم برای مردم جهان کم بها جلوه کند، در ژرفنای اندیشه ایرانیان از اهمیتی بس بزرگ بر خوردار بوده است. پیمان شکستن در اندیشه جوانمردان وارد نمی شده، جای اندوه و شرمندگی است، که امروز مردم جهان تنها از ترس مجازات پیمان خود نمی شکنند.

گر افراسیاب این سخنها که گفت
هم از جنگ جستن نگشتیم سیر
ز فرزند پیمان شکستن خواه
نهانی چرا گفت باید سخن

برای رستم هیچ جای تردید نیست که سیاوش هرگز پیمان شکنی نمی کند. رستم فرزند خود را با نهاد جوانمردی و منش پهلوانی پرورانده و میداند که سیاوش در چه مشکلی گرفتار خواهد شد. پیمان شکنی در اندیشه سیاوش راه ندارد و سر پیچی از فرمان پدر را، که شاه هم هست، شایسته منش پهلوانی نمی داند. این است که از افراسیاب پوزش، و اجازه می خواهد که از کشور او عبور کند. عبور از کشور دشمن درد ناکتر از گذشتن از آتش است. چون او بر این باور است که آتش جان بخش و پیوند تضادهاست، او آتش را می ستاید و به داوری می پذیرد. ولی افراسیاب دشمن کینه توزی است و پناه بردن به دشمن نابخردیست. ولی او بدین ترتیب بینش خود را می آزماید. افراسیاب شیفته خرد و هنر او می شود، مهرش را بدل می گیرد و به او پس نیکی و مهربانی روا می دارد.

از آن پس چنین گفت افراسیاب
از این پس نه آشوب خیزد نه جنگ
کنون شهر توران ترا بنده اند
مرا چیز با جان همه پیش تست

در این جاست که سیاوش مدیون افراسیاب، سومین پدر، میشود. گرسیوز با دسیسه های خود می تواند افراسیاب را، که در این هنگام از خرد بدور است، بر ضد سیاوش به خروشانند ولی کوشش و وسوسه های او در مورد سیاوش بی نتیجه می ماند. چرا که سیاوش به فر پهلوانی پرورش یافته به خرد خود و راستی افراسیاب تردید ندارد. ولی افراسیاب، از خدایان بد سرشت نیرو می گیرد، در این نمایشنامه هم مثل همیشه نقش اهریمنی را بازی می کند. سیاوش در این مرحله برای نشان دادن ارزش نیکی، راستی و کردار خردمندانه سر خود را می دهد. از دیدگاه ما، چه جای خرد است که انسان خود را آگاهانه به مرگ سپارد؟ آفریدگاران این خدایان می خواهند سیاوش، نماد راستی، و افراسیاب، نماد کژی، را در جلوی چشم ما به نمایش بگذارند. افراسیاب بد سرشت و نابخرد است، چرا که نه بینش سیاوش و نه کارکرد گرسیوز را می تواند به سنجد، او سیاوش را، سر انجام بهر بهانه دیگری هم

که پیدا می کرد، می کشت. اگر آموزگاران فرهنگ ایران جز این کارگردانی می کردند پیام سیاوش، نماد راستان، خرمینان، بگوش ما نمی رسید.

سخن از مهر من و جور تو نیست. سخن از: متلاشی شدن دوستی است، و عبث بودن پندار سرور آور مهر!
(حمید مصدق)

در سرتاسر این داستان گوهر پاره های فرهنگ ایران درخشان است اگر بر آنها به نیکی بنگریم می توان بخشی از آنها را دوباره بازیافت و از آنها بهره مند شد.

ز خاکی که خون سیاوش بخورد	به ابر اندر آمد درختی ز گرد
نگاریده بر برگها چهر او	همی بوی مشک آمد از مهر او
به دی مه نشان بهاران بدی	پرستش گه سوکواران بدی

برگهای این درخت "همیشه بهار" که چهره سیاوش بر آن نگاشته شده برای ما پیام بیداری است. خوشا که سوکواران سیاوشی امروز، بیداران رامشگر و فزاینده گان خرد شاد، آیندگان ایران باشند.

امروز ما را پسند نیاید که بهای نیکی و راستی را، که با مفهوم و ارزش آنها بیگانه ایم، با سر خود بپردازیم، ولی شاید بتوانیم از شنیدن پیام سیاوش اندیشیدن، راستی، راستکاری، مهرورزی، دوستی، را آنطور که خرمینان، ایرانیان، می ستودند، بیاموزیم.

بدون شک فریدون مشیری، بخشی از آن فرهنگ را، آموخته بوده که چنین سروده است.

قطره ها چشم انتظاران هم اند
چون بهم پیوست جان ها، بی غم اند.
هر حبابی، دیده ای در جستجوست،
چون رسد هر قطره گوید دوست، دوست...!
می کنند از عشق هم قالب تهی
ای خوشا با مهر ورزان همهری!

این نوشته در تارنمای فرهنگشهر بایگانی خواهد شد: www.farhangshahr.com
دریافت باز تاب از دیدگاه خوانندگان: MarduAnahid@yahoo.de